

ماهنامه کافئین بوکلی

شماره ۹

۶ آبان ۱۳۹۹ / شماره ۹

ماهنامه فرهنگی و هنری کافئین بوکلی

شماره ۹ منتشر شد

داستانک
به قلم
معرفی کتاب
ایران شناسی
داستانهای پندآموز
تکه ای از نمایشنامه
غلط نویسم
شاعران آسمانی
سهراب
نویسندگان
از همه جلوتر باش
شب نشینی باشکوه

caffeinebookly.com

کافئین بوکلی



داستانک
(میرزا عظیم آقا صدرخان)
«صفحه ۱»

به قلم
«صفحه ۲»

معرفی کتاب
(موسس ها و کاردم ها)
«صفحه ۳»

ایران شناسی
«صفحه ۵»

داستانهای پندآموز
(شیرین دم و سرا)
«صفحه ۸»

تکه ای از نمایاننامه
«صفحه ۹»

غلط نویسی
(صرف «س.س»)
«صفحه ۱۰»

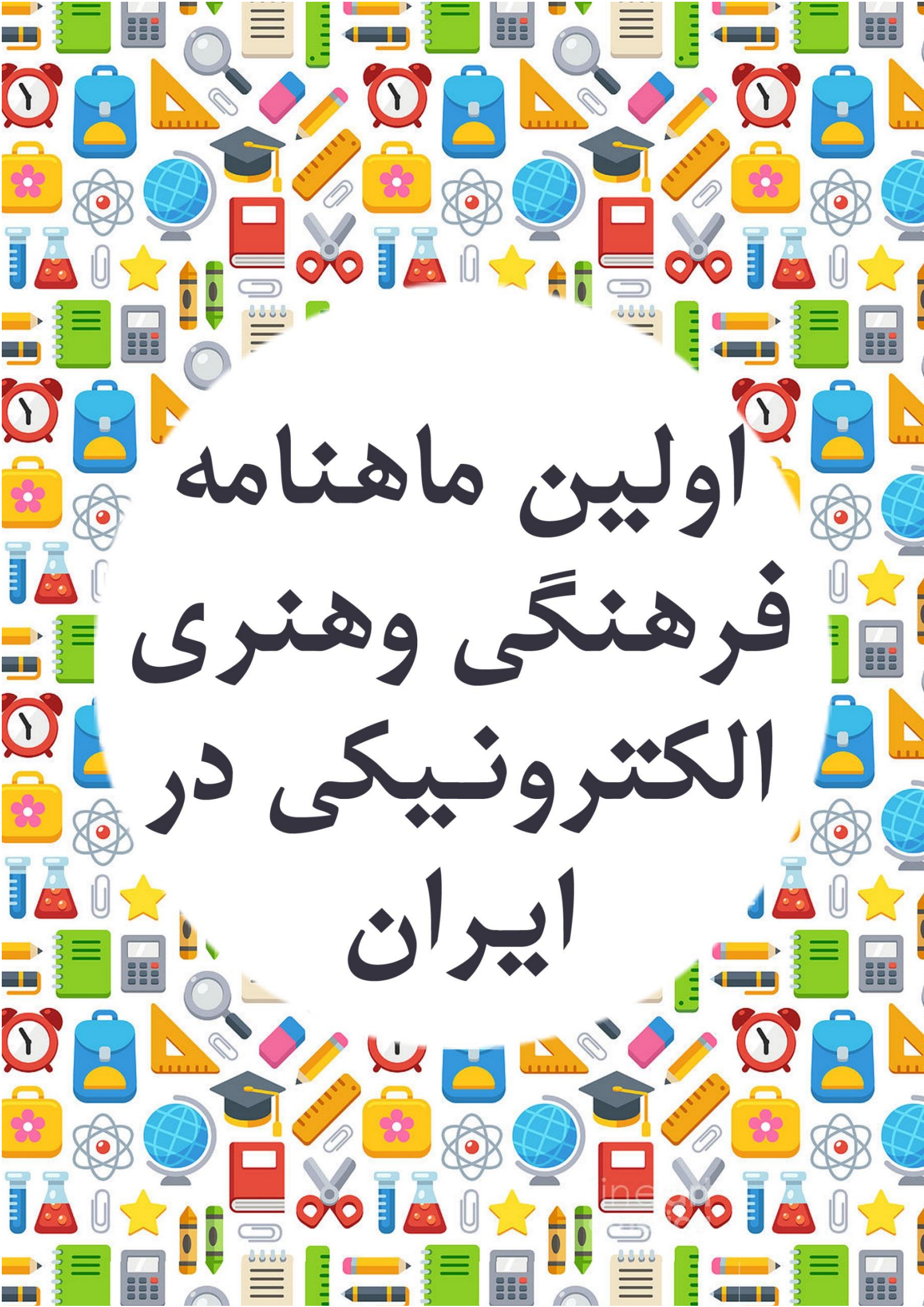
شعران کسانیه
«صفحه ۱۲»

سهراب
«صفحه ۱۵»

نویسندگان
«صفحه ۱۶»

از هم جلوتر باش
«صفحه ۱۸»

شب نشینی با گلوه
«صفحه ۱۹»



اولین ماهنامه فرهنگی و هنری الکترونیکی در ایران



کانال تلگرام: caffeinebookly



اینستاگرام: caffeinebookly



توییتز: caffeinebookly



لینکدین: caffeinebookly

منع که باشم که بر آسوخ خاطر خاطر گذرم

لطف ها مر کتر از خاک در دست تاج سرم

دلبر! بنده نوازیست که آموخت بگو

که منع اینغ ظنغ به رقیباغ تو هرگز نبرم

همغم بدرقه راه کنغ از طایر قدس

که دراز است ره مقصد و منع نوسفرم

(صفت حافظ)



صدر اعظم آغا محمدخان

در زمان آغا محمد خان قاجار، شخصی از حاکم شهر خود که با صدر اعظم نسبت داشت، نزد صدر اعظم شکایت برد.
صدر اعظم دانست حق با شاکی است گفت: اشکالی ندارد، می توانی به اصفهان بروی.

مرد گفت: اصفهان در اختیار پسر برادر شماست.
گفت: پس به شیراز برو.

او گفت: شیراز هم در اختیار خواهر زاده شماست.
گفت: پس به تبریز برو.

گفت: آنجا هم در دست نوه شماست.

صدر اعظم بلند شد و با عصبانیت فریاد زد: چه می دانم برو به جهنم.
مرد با خونسردی گفت: متاسفانه آنجا هم مرحوم پدر شما حضور دارد.

1

وبگاه کافیئر بوکلے

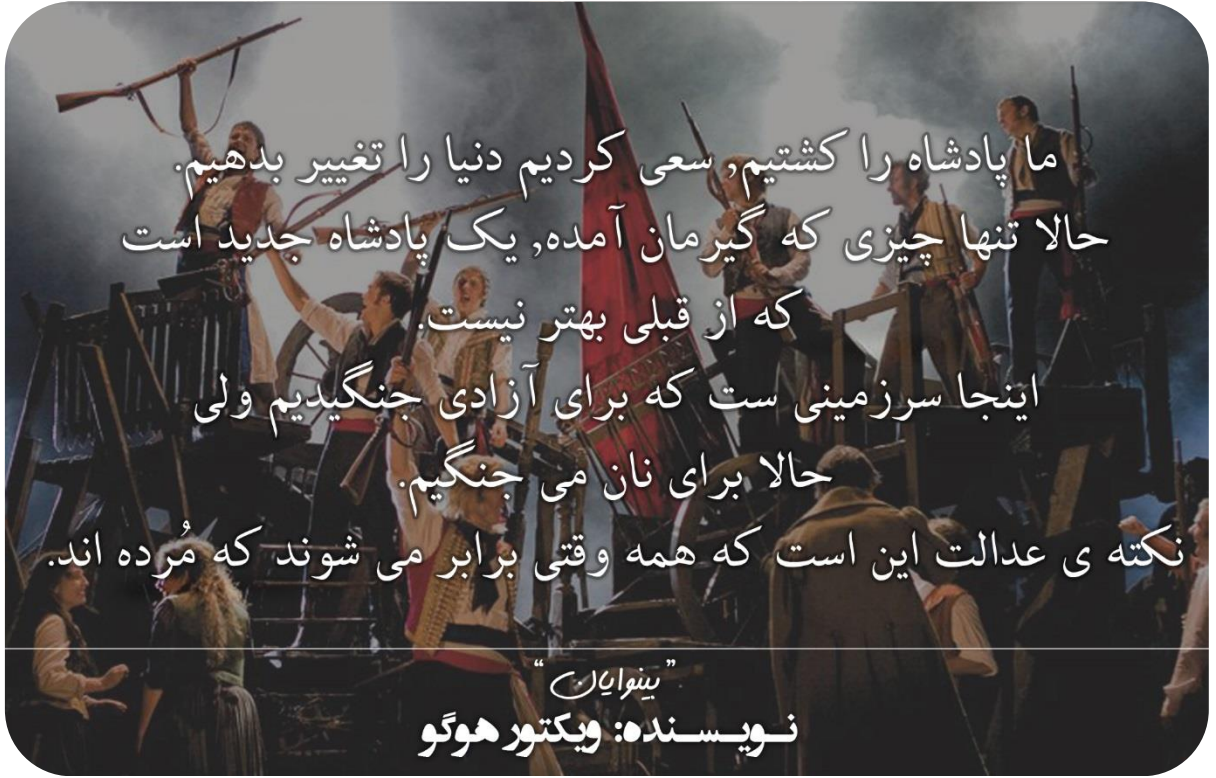
www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly



۲

وبگاہ کافیئر بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

موش ها و آدم عنوان یک رمان کوتاه از نویسنده برنده جایزه نوبل ادبیات، جان اشتاین بک بوده که در سال ۱۹۳۷ به چاپ رسیده است. نویسنده در این داستان از سرگذشت غم انگیز دو کارگر مزرعه مهاجر، جرج میلتن و لنی اسمال می نویسد که در رکود بزرگ آن روزگار در کالیفرنیا به دنبال یافتن کار به هر سمت و سویی روانه می شوند و در فکر دست و پا کردن مزرعه ای برای خودشان هستند. جان اشتاین بک به پنهان ی معرفی این دو شخصیت تصویری روشن از زندگی کارگران فصلی و پاره وقت در مزارع و کشتزارها در دهه ی ۱۹۳۰ ایالت متحده به دست میدهد، تصویری که در عین شفافیت در توده ای از کسالت و غبار فرورفته است.

چکیده داستان موش ها و آدم ها

جورج میلتن و لنی اسمال دو دوست اند که با مهتری در آخور اسب ها در اسب داری ها روزگار می گذرانند. آرزوی دیرین هر دویشان آن است که روزی جایی را بخرند و در آن خرگوش پرورش دهند. لنی از بچگی از نوازش چیزهای نرم خوشش می آید و زور بازی بسیاری دارد ولی چندان باهوش نیست و کودن است. از همین رود چاردر دسرمی شود. به ویژه هنگامی که زن پسر ارباب، کرلی، از اومی خواهد تا موهایش را نوازش کند. لنی نخواستن زن بیچاره را می کشد و از ترس می گریزد. کرلی خشمگین با مردانش در پی یافتن و از پای در آوردن لنی راهی می شود. جرج هم برغم سوگندش برای پشتیبانی از لنی در چنین درگیری هایی به گروه پیوسته در پی لنی راهی می شود. چون می بیند دوستش گیر افتاده و راه گریزندار دبا هفت تیر به گردنش شلیک می کند و او را می کشد.

۳۳

وبگاه کافیئر بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

سال اول

شماره نهم

پنجشنبه

۶ آذر

سال ۱۳۹۹

بخشی از کتاب موش ها و آدم ها

جورج از جا دررفت که: «سس سس خبری نیست!! توهرچی نداشته باشیم همونوهوس می کنی!! پناه بر خدا. آگه تو رویخ ریشم نداشتم زندگیم چه راحت بود!! هرجا می رفتم برام کار بود. نه دردسری، نه غصه ای!! آخرماه که می شد پنجاه چوقمومی گرفتم و می رفتم شهر وهرغلطی می خواستم می کردم. غداموهرجا دلم می خواست می خوردم، توهتل، یا هرجای دیگه، وهرچی ام می خواستم سفارش می دادم و این کارهرماهم بود. به گالن نوشیدنی می خریدم یا می رفتم توی یه کافه ورق بازی می کردم یا برا خودم بیلیارد می زدم.

زن پرسید: خرگوشا مگه چی دارن که تو این جور دیوونه شونی؟؟

لنی مدتی فکر کرد تا ببیند چه جواب بدهد. با احتیاط به زن نزدیک شد و گفت: من چیزای قشنگو دوس دارم نازکنم. یه روزتویه بازارمکاره از اون خرگوشای موبلند دیدم. آنقدر قشنگ بود که خدا می دونه!! بعضی وقتا آگه چیز قشنگ تری گیرم نیادموشارم دوس دارم نازکنم.

برای مطالعه ی این کتاب

کلیک کنید



ایران شناسی

بہترین شناسی



سال اول

شماره نہم

پنج شنبہ

۶ آذر

سال ۱۳۹۹

وبگاہ کافیئر بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینسٹاگرام
کافیئر بوکلی

[caffeinebookly](https://www.instagram.com/caffeinebookly)

کانال تلگرام
کافیئر بوکلی

[caffeinebookly](https://www.telegram.com/caffeinebookly)



روستای نورشا

نوشا روستایی در دل جنگل و کوهستان دوهزار و شهرتکابن است و در ارتفاعی حدود ۲۲۰۰ متر واقع شده و اطراف آن را کوههای بلند احاطه کرده اند. مسیر دسترسی به این روستای زیبا از دل جنگلهای بکر دوهزار و از کنار رودخانه خروشان نوشا رودکه از کوههای نوشا سرچشمه می گیرند میگذرد. مسیر جنگل و کوهپیمایی آن در نیمه اول مسیریستتر راهپیمایی و در نیمه دوم مسیر کوهپیمایی نسبتاً سنگین است.

در میانه مسیردستی کوچک با چشمه آبی بزرگ و گوارا قرار دارد که محل توقف بومیان برای تجدید قواست. این روستا فقط از اواخر اردیبهشت تا اواخر شهریور دارای سکنه است و در سایر ماه های سال به دلیل سرمای شدید و بارش برف خالی از سکنه است.



قدمت روستای نوشا در حدود دوهزار سال تخمین زده شده است. دلیل این گفته نیز آثار تاریخی و باستانی با ارزشی است که در این روستا یافت شده است و هر یک در جایگاه خود صفحه ای از کتاب تاریخی قدمت روستا و منطقه را رقم می زند. از جمله ی این آثار می توان به کوزه های سفالی، کاشی های قدیمی و ابزار آلات کشاورزی اشاره کرد که همگی به مرور زمان در زمین روستا کشف شده است. جدای از تمام اینها نشانه هایی از حضور حاکمان بزرگ در طول تاریخ در این منطقه وجود دارد که از جمله ی این نشانه ها می توان به یک حمام بسیار زیبا با کاشی کاری هایی از نوع الوان و یک دشت شاه نشین با محل بستن و استراحت چارپایان اشاره کرد که همگی نشانه ی توجه خاص بزرگان در گذشته به این روستا بوده است.



کلمه ی نوشا به معنای نسیم خنک صبحگاهی است و البته که نامی بسیاربرازنده برای روستای زیبای نوشا از توابع تنکابن می باشد. با قرارگیری بردامان این روستا می توان نظاره گرکوه های سربه فلک کشیده ودرختان با ابهت بر زمین نشسته بود. برای رفتن به این قطعه بهشت کوچک بایستی ازدل جنگل های دوهزار و از کنار رودخانه ی نوشارود که خود از کوه های نوشا سرچشمه می گیرد و یکی از سرچشمه های اصلی و بزرگ رود دوهزار است عبور کرد. این مسیر طی می شود تا بتوان برتن روستای نوشا پا گذاشت و خود را دریک تصویر رویایی از منطقه ای بکر بر زمین مشاهده کرد. این درحالی است که بخشی ازمسیر به صورت راه پیمایی و بخشی از آن نیازمندکوه پیمایی است و ممکن است تا حدی سخت باشدپس برای کودکان و افراد سالخورده چندان مناسب نیست و قدرت جوانی را طلب می کند. درمیان تمام زیبایی ها در اواسط راه چشمه آبی وجود دارد که دردشتی خوش آب وهوا قرار گرفته و با ابی گوارا از گردشگران منطقه و افراد بومی پذیرایی می کند تا با انرژی مجدد به ادامه ی راه پردازند.

جاذبه های گردشگری

ازجاذبه های گردشگری اطراف اقامتگاه نیزمی توان به قله سبلان، موزه مردم شناسی دوهزار، رودخانه و جنگل های دوهزار، دشت دریاسر، پارک جنگلی چالدره، آبگرد فلکده، منطقه حفاظت شده بلس کوه، پارک چشمه کیله، قلعه مارکوه، دینار سرا، منطقه بیلاقی داغ کوه، اثرطبیعی خشکه داران اشاره کرد.

شرایط اقامت خردسالان در اقامتگاه های نوشا

بدلیل موقعیت مکانی اقامتگاه و صعب العبور بودن مسیر، مسافرانی که قصدسفر به این اقامتگاه را دارند باید با اسب به بالای کوه بروند لذا کودکان نمی توانند اجازه ورودبه اقامتگاه را داشته باشند.



روزی بلبل رو به باز کرد و گفت: من با این نغمه های دل انگیز که هزار آوایم نام نهاده اند و نغمه ام را آرامش بخش جان گفته اند.

می باید همواره برخانشینم و نظاره گر گل باشم و از کرم تغذیه کنم، اما تورا نه آواز است و نه زیبایی، بردست شاهان می نشینی و سینه کبکب می خوری و...

باز بدو گفت: تو پرسر و صدا و بی محتوایی، بس نغمه سرایی و فریاد می کنی ولی کاری از پیش نمیبری (دو صد گفته چون نیم کردار نیست)

اما من سخن نمی گویم و فریاد نمی زنم، ولی آنچه وظیفه من است به خوبی انجام می دهم و شکار صید می کنم.

«چون توهمه زخم زبانی تمام / کرم خور و خارشین والسلام»

سال اول

شماره نهم

پنجشنبه

۶ آذر

سال ۱۳۹۹

n

وبگاه کافیئر بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

تينا: چه مي نويسيد؟؟

تريگورين: همين طوري مي نويسم ...

سوژه اي به فکرم رسیده موضوعی برای یک داستان کوتاه: در ساحل دریاچه ای دختر جوانی زندگی می کند. درست مانند شما. اومانند مرغ دریایی دریاچه را دوست دارد و مانند مرغ دریایی خوشبخت و آزاد است. ولی ناگهان یک نفر به آنجا آمد او را دید و از فرط بیکاری مانند این مرغ دریایی او را هلاک کرد.

مرغ دریایی

نویسنده:

آنتون پیفوف

تکہ ای از نمايشنامه

4

وبگاه کافیئر بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

سیّاس: این کلمه در لغت عرب نیامده و ساخت آن به خلاف قواعد صرف زبان عربی است. بهتر است که از استعمال آن خودداری شود. به جای آن می توان گفت: سیاست باز، و گاهی نیز: بسیار زیرک.

سلاح / صلاح: هر دو کلمه در تداول فارسی زبانان به فتح اول تلفظ می شود. ولی برای تمیز آنها از یکدیگر بهتر است که، مانند اصل عربی، سلاح به کسر اول و صلاح به فتح اول تلفظ شود.

سپاسگزار / سپاسگزاری: گزاردن یعنی «به جای آوردن، ادا کردن». سپاسگزار به «کسی که سپاس به جامی آورد» و سپاسگزاری به «عمل سپاسگزار» گفته می شود. گاهی این دو کلمه را با حرف «ذ» و به صورت سپاسگذار و سپاسگذاری می نویسند و غلط است.

سِطْبِر / سِطْبَر: سِطْبِر به معنای «درشت» و «کُلْفَت» واژه فارسی است. این واژه در متون قدیم گاهی به صورت سِطْبِر آمده است. ولی امروزه بهتر است که حرف «ت» و به صورت سِطْبِر نوشته شود.

ستمکار / ستمکاره: این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای هم به کاربرد: «خلق را از امام چاره نیست که کار دین بر خلق نگاه دارد و کار دنیا تعهد کند و داد از یکدیگر بدهد و ستمکاران را شکسته دارد و ستم رسیدگان را فریاد رسد» (تاریخنامه طبری)

بختی نه موافق و ستمکاره مراست
در گردش روزگار نظاره مراست (بختیارنامه)

سَفیر / صَفیر: املاي این دو کلمه را نباید باهم اشتباه کرد. سَفیر «پیام آور از جانب کسی نزد کسی» یا «نماینده سیاسی کشوری در کشور دیگر» است. اما صَفیر، با حرف «ص»، به «صدای سوتی که معمولاً با گرد کردن لبها برمی آید» و توسعاً به «آواز پرندگان و بعضی دیگر از جانوران» اطلاق می شد:

اسبی که صفیرش زنی می نخورد آب (منوچهری)

۱۰

سال اول

شماره نهم

پنجشنبه

۶ آذر

سال ۱۳۹۹

وبگاه کافیئر بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

شاغول: این واژه فارسی است و املای آن به همین معنی صورت صحیح است و نه با حرف «ق» و به صورت شاقول.

شیخوخت/شیخوختیت: به معنای «شیخ بودن» (شیخ هم به معنای «پیر» است و هم مجازاً به معنای «رهبرمعنوی»). هردو کلمه صحیح است و هردو در عربی و درمتون معتبرفارسی به کار رفته است: «مادر و پدری داشتم و هردو در

شیخوخت رسیده و پیری قامت چون تیر ایشان را کمان گردانیده» (فرج بعدازشدت)؛ [شیخ] باید که با عقل دینی

عقل معاش دنیاوی به کمال دارد، تا در تربیت مرید به شرایط شیخوخت قیام تواند نمود» (مرصادالعباد)

شیلات: به معنای «سازمان صید و فروش ماهی (خاصه در سواحل دریای خزر)». این کلمه که ترکیبی از شیل، واژه گیلکی، و «ات»، علامت جمع عربی است در فارسی به صورت اسم جمع به کار می رود (مفرد آن شیل در فارسی مستعمل نیست).

شالده/شالوده: بعضی شالوده را غیر فصیح و حتی غلط و شالده را صحیح می دانند، ولی هردو واژه صحیح است و هردو درمتون معتبرفارسی به کار رفته است.

شعبات: جمع شعبه در عربی شُعب، به ضمّ اول و فتح دوم، است که در فارسی نیز مستعمل است. شعبات، به عنوان جمع شعبه، ساخته فارسی زبانان در قرن اخیر است. به جارهردوبهتر است شعبه ها گفته شود.

شراکت: این کلمه در عربی به کار رفته و از لغات ساختگی است. به جای آن می توان گفت: مشارکت یا شرکت. با این همه، فارسی زبانان از چند قرن پیش شراکت را در گفتار و نوشتار به کار برده اند و استعمال آن اشکالی ندارد.

شوید/شِبیت: نام سبزی معروفی که در خوراکیها به کار می رود. هردو تلفظ و املا صحیح است و هردو را در فرهنگها ضبط کرده اند، اما شوید رایجتر و مطابق تلفظ بیشتر مردم ایران است.

شالده/شالوده: بعضی شالوده را غیر فصیح و حتی غلط و شالده را صحیح می دانند، ولی هردو واژه صحیح است و هردو درمتون معتبرفارسی به کار رفته است.

شاعران آسمانی

سال اول

شماره نہم

پنج شنبہ
۶ آذر
سال ۱۳۹۹

۱۲

وبگاہ کافیئر بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

نام: افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی

متخلص: خاقانی

لقب: حسان العجم


آثار: دیوان، تحفۃ العراقین، قصاید

مقبرہ: تبریز



بسیاری از شاعران و سرایندگان در طول تاریخ، نقش مهم و کلیدی را در تحریک احساسات و عواطف فرمانروایان و عموم مردم در راستای خواسته های خود ایفا کرده اند.

همچنین، سرودن شعرهای حماسی توسط برخی از شاعران در میدانهای نبرد، چه بسا لشکری شکست خورده و فراری را مجدداً منسجم ساخته و با دمیدن روح امید از طریق تحریک عاطفه و احساسات سربازان و فرماندهان، دو باره آن لشکر را به صحنه جنگ بازگردانده و پیروزی ها آفریده است.


در این بخش شما را با شاعران کهن ایران زمین؛ آشنا خواهیم کرد.




افضل الدين بدیل بن علی خاقانی حقایقی شروانی در سال ۵۲۰ (قمری) در شهر شروان به دنیا آمد. تاریخ تولد او از اشاره های موجود در دیوان به دست آمده است. پدرش نجیب الدین علی مروی درودگر بود. مادر او مسیحی نسطوری بود که به اسلام گرویده بود. عمویش کافی الدین عمر، طبیب و فیلسوف بود و خاقانی تا بیست و پنج سالگی در سایه حمایت او بود و در نزد او انواع علوم ادبی و حکمی را فرا گرفت. چندی نیز در خدمت ابوالعلاء گنجه ای شاعر بزرگ معاصر خود که در دستگاه شروانشاهان به سر می برد، کسب فنون شاعری کرد. پس از آنکه ابوالعلاء وی را بخدمت خاقان منوچهر شروانشاه معرفی کرد لقب «خاقانی» بر او نهاد. از آن پس خاقانی نزدیک به چهل سال وابسته به دربار شروانشاهان و در خدمت منوچهر شروانشاه، ویسر و جانشین او اخستان شروانشاه بود.




در حدود سال ۵۵۰ به امید دیدار استادان خراسان و دربارهای مشرق روی به عراق نهاد و تا ری رفت. در آنجا بیمار شد، و والی ری او را از ادامه سفر بازداشت و خاقانی مجبور به بازگشت به «حبسگاه شروان» گشت. پس از مدتی توقف در شروان به قصد حج و دیدن امرای عراقین از شروانشاه اجازه سفر گرفت و در زیارت مکه و مدینه چندین قصیده سرود. در حدود سال ۵۵۱ یا ۵۵۲ سرگرم سرودن مثنوی تحفه العراقین بود. در راه سفر به بغداد، از ایوان مدائن گذر کرد و قصیده غرای خود را درباره آن ساخت.





دربازگشت به شروان باز خاقانی به دربار شروانشاه پیوست. لیکن میان او و شروانشاه به علت نامعلومی کدورت ایجاد شد، و آنچنانکه از قصیده های حبسیه که در دیوانش ثبت است برمی آید یک سالی را در حبس گذراند. بعد از چندی در حدود سال ۵۶۹ قمری به سفر حج رفت و بعد از بازگشت به شروان در سال ۵۷۱ فرزند بیست ساله خود رشیدالدین را از دست داد و بعد از آن مصیبت مرگ همسر و مصائب دیگر بر او وارد شد. از آن پس میل به عزلت یافت و خدمت دربار شروانشاهان کناره گرفت. در اواخر عمر در تبریز به سر می برد و در همان شهر درگذشت و در مقبره الشعرا در محله سرخاب تبریز مدفون شد. سال وفات او را ۵۹۵ و هم ۵۸۲ نوشته اند.



سال اول

شماره نہم

پنج شنبہ
۶ آذر
سال ۱۳۹۹

وبگاه کافیئر بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

نفس آدم‌ها
 سر بسر افسرده است.
 روزگاری است در این گوشه پژمرده هوا
 هر نشاطی مرده است.
 دست جادویی شب
 در به روی من و غم می بندد
 می‌کنم هر چه تلاش،
 او به من می خندد.
 نقش‌هایی که کشیدم در روز،
 شب ز راه آمد و با دود اندود.
 طرح‌هایی که فکندم در شب،
 روز پیدا شد و با پنبه زدود.
 دیرگاهی است که چون من همه را
 رنگ خاموشی در طرح لب است.
 جنبشی نیست در این خاموشی
 دست‌ها پاها در قیر شب است.

فیودور داستایفسک

[۱۲۰۰:۱۲۶۰هـ.ش] [۱۸۸۱:۱۸۴۱م]



سال اول

شماره نهم

پنجشنبه

۶ آذر

سال ۱۳۹۹

۱۶

فیودور میخائیلوویچ دوستایوسکی نویسنده مشهور و تأثیرگذار اهل روسیه بود. ویژگی منحصر به فرد آثار وی روانکاوی و بررسی زوایای روانی شخصیت های داستان است. بسیاری او را بزرگترین نویسنده روان شناختی جهان به حساب می آورند. رمان یادداشت های زیرزمینی او اولین نوشته ادبی اگزستانسیالیسم جهان است. سوررئالیست ها مانیفست خود را بر اساس نوشته های دوستایوسکی ارائه کرده اند.

اکثر داستان های وی همچون شخصیت خودش سرگذشت مردمی است عصیان زده، بیمار و روان پریش. او ابتدا برای امرارمعاش به کار ترجمه پرداخت و آثاری چون اورژنی گراندی اثر بالزاک و دون کارلوس اثر فریدریش شیلر را ترجمه کرد. در اکثر داستانهای او مثلث عشقی دیده می شود، به این معنی که خانمی در میان عشق دو مرد یا آقای در میان عشق دو زن قرار می گیرد. در این گره افکنی ها بسیاری از مسایلی روانشناسانه که امروز تحت عنوان روانکاوی معرفی می شود، بیان می شود و منتقدان، این شخصیت های زنده و طبیعی و برخورد های کاملاً انسانی آنها را ستایش کرده اند.

وبگاه کافئین بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافئین بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافئین بوکلی

caffeinebookly

فیودور میخائیلوویچ فرزند دوم خانواده دوستایوسکی در ۳۰ اکتبر ۱۸۲۱ به دنیا آمد. پدرش پزشک بود و از او کراین به مسکو مهاجرت کرده بود و مادرش دختر یکی از بازرگانان مسکو بود. در ده سالگی والدینش مزرعه ای کوچک در حومه شهر تولا در نزدیکی مسکو خریدند که از آن به بعد تابستان ها را در این مکان می گذراندند. در ۱۸۳۴ همراه با برادرش به مدرسه شبانه روزی منتقل شدند و سه سال آنجا ماندند. در پانزده سالگی مادرش از دنیا رفت. در همان سال امتحانات ورودی دانشکده مهندسی نظامی را در سن پترزبورگ با موفقیت پشت سر گذاشت و در ژانویه ۱۸۳۸ وارد دانشکده شد. در تابستان ۱۸۳۹ خیر فوت پدرش به او رسید.

سرانجام در اوایل فوریه سال ۱۸۸۱ در اثر خون ریزی ریه درگذشت.

در ۷ فوریه سال ۱۸۸۱ خواهرش نزد وی آمد، و از او خواست تا سهم خودش از املاک به ارث رسیده از عمه شان را به خواهرانش بدهد. ممکن است که این مکالمه ناخوشایند باعث تشدید بیماری وی (آمفیزم) شده باشد. پس از ۲ روز، در ۹ فوریه سال ۱۸۸۱ در شصت و یکمین سال از زندگی خود، دوستایوسکی درگذشت. تشخیص، سل ربوی، برونشیت مزمن و بیماری مزمن انسدادی ریه بود.

برخی آثار فیودور داستایفسکی

بیچارگان (۱۸۴۶م) (۱۲۲۵هـ ش)

همزاد (۱۸۴۶م) (۱۲۲۵هـ ش)

خانم صاحبخانه (۱۸۴۷م) (۱۲۲۶هـ ش)

نیه توچکا (۱۸۴۹م) (۱۲۲۸هـ ش)

رویای عمو (۱۸۵۹م) (۱۲۳۸هـ ش)

روستای استپانچیکو (۱۸۵۹م) (۱۲۳۸هـ ش)

آزردگان (۱۸۶۱م) (۱۲۴۰هـ ش)

خاطرات خانه اموات (۱۸۶۲م) (۱۲۴۱هـ ش)

برخی آثار فیودور داستایفسکی

یادداشت های زیرزمینی (۱۸۶۴م) (۱۲۴۳هـ ش)

جنایت و مکافات (۱۸۶۶م) (۱۲۴۵هـ ش)

قمارباز (۱۸۶۷م) (۱۲۴۶هـ ش)

ابله (۱۸۶۹م) (۱۲۴۸هـ ش)

همیشه شوهر (۱۸۷۰م) (۱۲۴۹هـ ش)

جن زدگان (۱۸۷۲م) (۱۲۵۱هـ ش)

جوان خام (۱۸۷۵م) (۱۲۵۴هـ ش)

برادران کارامازوف (۱۸۸۰م) (۱۲۵۹هـ ش)

”

یک اندیشہ، آرمان و یا رویا، ہدر قدر کہ غیر عملی بہ نظر آید،
اغلب سادہ تر از آنچه تصور می شود متحقق می شود.
یکی از مزایای ہدفگذاری آن است کہ ذہن ما را متمرکز کردہ
و جهت گیری تازہ ای را در زندگیمان پدید می آورد. با این
حساب وقتی در تمام طول شبانہ روز بہ ہدفی می اندیشید
در واقع در جهت تحقق آن گام بر می دارید.

“

۱۸

وبگاہ کافیئر بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

سال اول

شماره نہم

پنج شنبہ

۶ آذر

سال ۱۳۹۹

حادثه به خاطر فرزندان

-فرصت مناسبی بود و بنده تأخیر را جایز ندیدم و با لحن مهربانی گفتم:

-دوستان عزیز، ادب بزرگ ترین سرمایه ی زندگی است و آدم مؤدب و باتربیت در زندگی همیشه موفق و پیروز است. بنابراین اگر باشد لازم است که اولاً از به کاربردن کلمات مستهجن خودداری شود. ثانیاً برای بحث در مسائل خارج از امور اداری، جلساتی در...

آقای پناهی فرصت نداد عرایضم را تمام کنم و خطاب به من چنین گفت:

-بحث این حرفانیس آقا، حالانده غلط که نکردم و گفتم بچه های من استعداد فراوانی در تحصیل دارند، خيله خب، اگه یکی باور نمی کنه، بهتره بشینه منتظر بشه، اون وقت آینده نشون میده که...

آقای غلی پور با استهزاء حرف پناهی را قطع کرد:

-آینده، آینده!! آینده دیگه چه کثافتیه؟؟ برای من تو و امثال ما؛ آینده ای وجود نداره، از حالا همه چی برای ما روشنه. دوران پرافتخار باز نشستگی و بعدیک بیماری بسیار کاری، بعدیک تابوت و چن دسنگ لحد. متوجهی آقای پناهی. کمتر از این آینده قلبی و بوگندو حرف بز.

در اینج بود که مشت آقای رحیم زاده روی میز کوبیده شده:

-بسه دیگه آقایون. بسه!! خفه شدیم. هر روز باید این صحنه ها تو این خراب شده تکرار بشه. اصلاً آقای پناهی چه احتیاجی بود که از راه نرسیده، یک هم چو بساطی را روبه روه کنی؟؟ اگه بچه های تو باهوش تر از بچه های آقای علی پورند، در عوض بچه های ایشان خیلی خوشگل تر از بچه های شما هستن. عین بچه های من و آقای کریم زاده؛ هیچ وقت شده آقای کریم زاده ب بنده دعو اکنن که چرا بچه های من قیافه ی آدمیزاد را دارن و بچه های ایشان شکل میمونند؟؟

آقای کریم زاده یک مرتبه فریاد زد:

-مرده شور ریخت بچه های تورو ببرن. ریخت خودتو ببره. حالا کارت به اونجا رسیده که بچه های من می گی میمون؟؟

آقای رحیم زاده با قیافه ی خیلی جدی پرسید:

-مگه غیر اینه؟؟ مگه شکل میمون نیستند؟؟

آقای کریم زاده روی میز خم شد و گفت:

-دهن منو وانکن مرد، بذار بشینم و کارمو بکنم. نذار آبروتو ببرم بی انصاف.

-آبروی منو ببری؟؟

-بله، آبروی تورو، آبروی بچه هاتو، آخه خودم تابستان گذشته با این چشم ها دیدمشون. تو باغ ملی، چهارتا جونور حسابی. مگه نه؟؟ هی دادمی زنن اگه پنج ندی توتنبونم جیش می کنم. اگه بستنی نخری، گریه می کنم ها. دروغ میگم؟ ها؟؟ اگه دروغ می گم بگودیکه.

همه چیز شلوغ شده بود. برف و کولاک بیرون، در و پنجره ها را می لرزاند، و باد به هر سوراخ سمبه ای سرک می کشید و آتش بخاری، هر چند ثانیه یک بار زبانش را از دهانه ی بخاری خارج می کرد و هوای اتاق را می لیسید. وقت به سرعت می گذشت و من با ناراحتی گفتم:

-آقایون، آقایون، این جا اداره ی رسمی...

14

سال اول

شماره نهم

پنجشنبه

۶ آذر

سال ۱۳۹۹

وبگاه کافئین بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافئین بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافئین بوکلی

caffeinebookly

ولی آقای کریم زاده یک مرتبه سربنده دادکشید:

-تودیکه چی داری می گی. خودتو زدی به موش مردگی خیال می کنی که من نمی دونم؟؟ همه ی این آتش ها ازگورتوبلندمیشه.

همه ی این بازی ها رو توراه می ندازی که بشینی اون بالا وهی تودلت به ریش جماعت بخندی. ای موجودمکار وحیله گر و آب زیرکاه!! عوض این کارا برو به او تخم سگای خودت بخندکه بیست وچار ساعته توکوچه ها ولن وهی دادمی نزنن, بابای من رئیسه, بزرگ اداره س, بابای من خیلی پول داره, باباجونم از همه گنده ها گنده تره...

در این جابودکه حال بسیاربدی به بنده دست داد وشروع به لرزیدن کردم وگفتم:

-آقای کریم زاده, جناب آقای کریم زاده, انصاف هم آخه خوب چیزیت, آخه من چه تقصیری کرده ام؟؟ چه گناهی مرتکب شده ام؟؟ چرا بی خودی پای بنده را به وسط می کشید؟؟ من بدبخت کجا زن وبچه دارم؟؟ همه می دونن که پنجاه وپنج ساله, بنده مجرد وتنها دریک اتاق زندگی می کنم. زنم کجا بود؟؟ بچه هام کجا بودن که راه بیفتن وهمه جا دادبزنن که بابامون رئیسه. بابای خاک برسراونا کجا پول داشت؟؟ او یه بدبخته, هیچ چی از زندگیش نفهمیده, فقط منتظره که ملک الموت بیاد وراحتش بکنه.

دیگرننوانستم ادامه بدم, دستمالم را بیرون آوردم اشک هایم را پاک کنم که یک مرتبه آقای پناهی از پشت میزبلندشد وداد زد:

-همه تقصیر این علی پور بی شرفه.

هنوزحرفش تمام نشده بودکه آقای علی پور ازجاپرید وچنان مشت محکمی به چانه ی آقای پناهی خوابانده همه ی ما ازجا برخاستیم وجلو دویدیم وبین آن دوحایل شدیم. آقای پناهی شروع به داد وهوارکرد:

-منومی زنی؟ بله؟؟ منومی زنی. می دونی باکی طرفی, الانه حسابتومی رسم.

آقای پناهی تقلامی کردکه خودرا از دست آقای رحیم زاده و آقای کریم زاده نجات دهد, چرا که آن دو دست های پناهی را گرفته بودندکه مبادا چیزی از روی زمین بردارد وبه کله ی علی پور بکوبد. یک لحظه نمی دانم چه اتفاقی افتادکه همگی ساکت شدیم.

آقای رحیم زاده و آقای کریم زاده, آقای پناهی را رهاکردند وسرجای خودبرگشتند. همه پشت میزهامون نشستیم. انگاهیچ اتفاقی نیفتاده بود. اما لحظه ی دیگر, ساعت دیواری دیوانه واربه صدا درآمد, و این مقارن بودبا کولاک وحشتناکی که به پنجره ها حمله کرد, وشعله ی سرخی ازدهان بخاری آمد, ومشت جانانه ای که آقای پناهی زیرچانه ی آقای علی پور خواباند ودر را بازکرد وپا به فرارگذاشت.

آقای علی پور مثل ببرتیرخورده ای فریادکشید ودست ها را روی صورت گذاشت. آقای کریم زاده ورحیم زاده انگار نه انگارکه اتفاقی افتاده, مشغول کارشده بودند. ومن به ناچار از پشت میزبیرون آمدم وبه طرف آقای علی پور رفتم. بیچاره آقای علی پور, عینکش دوتکه شده بود و از زخم وسط ابروانش خون غلیظی بیرون می ریخت ومثل کرم خاکی به طرحفره های اطراف دهانش می خزید. دستما درآوردم و روی زخمش گذاشتم, درهمین لحظه دربازشد وپیش خدمت آقای رئیس شعبه, کاغذ به دست وارد اتاق شد.

ریاست محترم روی کاغذ یادداشتی چنین نوشته بودند:

-شعبه ی چهارم, توضیح دهیدعلت این همه سر وصدا بیست وچه حادثه ای در آن شعبه پیش آمده است.

در جواب روی کاغذچنین نوشتم:

-ریاست محترم. در جواب مرقومه ی شریفه عرض می شودکه هیچ اتفاقی سونی درشعبه ی چهار رخ نداده, و علت سر و صدا, همان درد مئانه ی مزمن هم قطارگرامی آقای علی پور است که دوباده عودت کرده. با تقدیم احترامات فائقه.

پیش خدمت که رفت بیرون, من دوباره به طرف آقای علی پور برگشتم. آقای علی پور به پشتی صندلی تکیه داده, دستمال از روی زخم برداشته بود و دورشته خون دلمه شده, دوردھانش حلقه زده بود. با احتیاط زیاد دست روی شانه اش گذاشتم و پرسیدم:

-جناب آقای علی پور, حالتون چه طوره؟؟

آقای علی پور لبخندی زد و با صدای بسیارمهربان جواب داد:

-خیلی خوبم.

-درد زخم تان ساکت شده؟؟

-نه هنوز.

-پس چی خوبه؟؟

-همه چی خوبه. تمام دنیا بسیار زیبا و عالیست.

-جدی می فرمایید؟؟

-بله قربان, بدون عینک, تماشای این ظلمت کده, چه لذتی دارد.